خشت اول

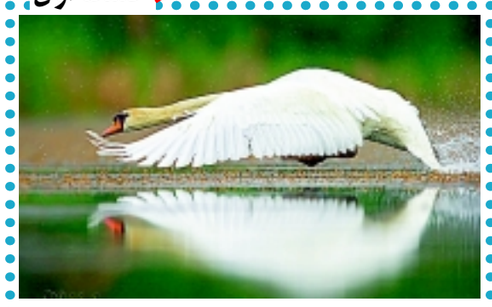

کار فرهنگی غلط

من در ذهن خودم، کار فرهنگی منفی را – یعنی آن چیزی که از نظر ما و با معیار ما بد است – به سه نوع تقسیم می کنم: یک نوع، آن نوشته یا کتابی است که یک منطق یا سخنی را ارائه می دهد که از نظر ما آن سخن غلط است. یک فکر است، یک پیشنهاد است، یک نظر است، در هر زمینه ای ممکن است؛ لیکن فقط آن صاحب نظر مخالف، در فکر این است که نظر مخالف خودش را مطرح کند و هیچ انگیزه ای دنبال آن نیست. طرح چنین فکر مخالف و غلطی – از نظر ما – در جامعه، مفید است؛ بودنش از نبودنش بهتر است؛ زیرا اگر اندیشه غلط طرح نشود، اندیشه درست نمی جوشد. این منطقی است و ما مایلیم آن چیزی که از نظر صاحبش البته درست است، اما از نظر ما غلط است، منتشر شود؛ در حوزه های مختلف هم منتشر شود؛ کمااین که مثلاً در عالم فقاهت، یا در عالم فلسفه – حالا آن بخش کار ما؛ یعنی فلسفه اسلامی – و بقیه مباحث علمی، کسانی چیزهایی را می نویسند که از نظر یک جمع دیگر غلط است. آنها هم جوابش را می نویسند؛ نتیجه این می شود که مطلب رشد پیدا می کند، پرورش پیدا می کند، ذهنها قوی می شود و سخن و علم پیش می رود.

*

نوع دوم کار که غلط است، این است که انگیزه آن صرفاً ارائه یک سخن علمی یا یک نظر فلسفی یا اجتماعی یا سیاسی نیست؛ بلکه جزئی از چارچوب یک طرح براندازی است. نشر این هم مضرّ است. دشمن وقتی که می خواهد با ابزار فرهنگی به کشور و جامعه و نظامی حمله کند، چیزهایی را هدف می گیرد، که به نظر من امروز در کشور ما چنین چیزهایی هست. هم در عالم کتاب هست، هم در عالم مطبوعات هست، هم در عالم هنر هست. البته وقتی ما می گوییم که این فکر غلط، یا این طرح غلط، یا این سخن نادرست، در چارچوب یک طرح امنیتی و براندازی قرار دارد، ممکن است صاحب آن اندیشه، مطلقاً نداند که چه کار می کند! این به معنای آن نیست که خود او هم در آن طرح براندازی یا خرابکاری شریک است؛ نه، گاهی اصلاً او هیچ سهمی ندارد، اما دشمن از او استفاده می کند. این جا یک انسان خیرخواه، به مجرّد این که دید از سخن او، از حرف او و از کار او به عنوان جزئی از یک مجموعه خرابکاری در این کشور استفاده می شود، اگر خود او به این کار براندازی یا خرابکاری مایل نیست، فوراً عقب می کشد. قاعده اش این است؛ اگر عقب نکشید، پس او هم سهیم و شریک است. این، نوع دوم از اندیشه های غلط است.

*

نوع سوم، آن کار فرهنگی ای است که اثرش آنی است و قابل پاسخگویی نیست. مثل این که در جامعه ای بیایند عکسهای مستهجن جنسی را به شکل وسیعی در میان جوانان پخش کنند! شما چطور می خواهید این را جواب دهید؟! اصلاً قابل جواب دادن است؟! این اصلاً قابل جواب دادن نیست. وقتی که یک اثر هنری و یک نوشته و یک عکس، یک تأثیر ویرانگر اخلاقی دارد، این قابل پاسخگویی نیست. جلوی این کار فرهنگی را باید گرفت؛ این آن ممیّزی واجب است که در جنجالّ علیه ممیّزی و سانسور نباید هدف را گم کرد. من وظیفه نظام می دانم، وظیفه وزارت ارشاد می دانم، وظیفه شما که ناشرید می دانم، که وقتی چنین چیزی مطرح می شود، شما اجازه ندهید و کمک نکنید. این هیچ ربطی ندارد به این که ما با فکر آزاد موافقیم یا مخالفیم. طبیعی است که ما با آزادیهایی مخالفیم؛ مگر کسی شک دارد؟ ما با بعضی از آزادیها مخالفیم. ما با آزادیهای جنسی مخالفیم؛ ما با آزادی گناه مخالفیم و این کاری است که مردم را به این طرف سوق می دهد. همین الان در کتابهای ما هست؛ کتابهای منتشر شده الان وجود دارد. اگر خوف این نبود که با گفتن من، نام یک اثر غلطی تکرار شود، اسمش را می گفتم. کتابی که جوانان را به طور واضحی، با شیوه های هنری، به سمت گناه سوق می دهد! این یک مسأله فکری نیست که ما بگوییم حالا این کتاب منتشر شود، ما هم جوابش را منتشر کنیم؛ این جواب ندارد!

*

خطاست اگر کسی گمان کند، ما که نسبت به مسأله مطبوعات و کتاب و نوشتن و نشر در جامعه حسّاسیت به خرج می دهیم، با تفکّر آزاد، با فکر آزاد و با مباحثه آزاد مخالفیم؛ نه. ما کسانی هستیم که اوّلین شعارهای این مسائل را داده ایم و الحمدللّه تا الان هم دنبالش بوده ایم؛ اما با آزادی گناه و آزادی ویرانگری مخالفیم. نمی شود اجازه داد که نسل جوان یک کشور که به اعتماد ما می آید کتاب را از شما می خرد و می گوید اینها متدیّنین و در رأس کار هستند، از این طریق گمراه یا فاسد شود؛ یا از این طریق دشمن بخواهد کاری انجام دهد.

*

امروز – البته نه این که مخصوص امروز هم باشد؛ از مدتها پیش – در این زمینه یک جریان و یک حرکت فرهنگی و سیاسی تندتر و پُرشتابتری از طرف مخالفان نظام جمهوری اسلامی – که در واقع مخالف اسلامند – وجود دارد که متوجّه ذهنیّت در جامعه ماست. هدف، ذهنها هستند. ذهن، به معنای آنچه که شامل فکر است، شامل اخلاق است، شامل خصوصیات روانی و روحی است – من مجموعه اینها را مورد نظر دارم – مورد هدف است.

*

آنچه که برای آنها مهم است، عبارت است از مردم. مردم هم – همان طور که مولوی می گوید و درست هم می گوید: »ای برادر تو همه اندیشه ای« – یعنی اندیشه مردم، یعنی ایمان مردم؛ آن چیزی که جسم مردم را به میدان می آورد و زبان و بازوی مردم را در خدمت حقیقتی قرار می دهد و متوجّه حمله ها می کند. الان این کار انجام می گیرد. البته نظام اسلامی به فضل الهی ایستادگی کرده و می کند؛ ولی باید خیلی هوشیار بود. هم وزارت ارشاد باید هوشیار باشد – بخصوص این بخشهای حسّاس – هم ناشران باید هوشیار باشند، هم بخشهای دیگر ذی ربط – در دولت، در مجلس، در قوّه قضاییّه – باید هوشیار باشند. نباید اجازه داد دشمن هر کار می خواهد بکند.

*

اگر بخواهیم قدم به قدم تصویر کنیم، این گونه است: ذهنها را تحت تأثیر قرار دادن؛ سپس موانع نفوذ در ارکان نظام را از بین بردن...ذهن مردم، ایمان مردم، دل مردم، عواطف مردم و عشق مردم است که هدف دشمنان قرار دارد و نفوذ در اینها از طرق فرهنگی است.

گردش گودری

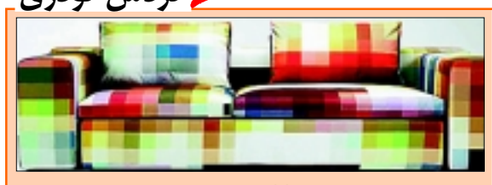

با باد هم دردم
عمری است دنبال قرار خویش می گردم

*

با من بگو: »وقتی که صدها صد هزاران سال
بگذشت، آنگاه...«
اما مگو: »هرگز!« هرگز چه دور است، آه!
هرگز چه وحشتناک؛ هرگز چه بی رحم است!

*

به دست های خالی درختان
به آفتاب بی بخار پاییز
جوانه می زنم اگر بخندی...

*

خورشید رفت زیر لحاف ابر
پاییز سرفه کرد و هوا مِه شد

*

با زخم باید ساخت... طول می کشه اما خوب می شه!

برای بهتر شدن صفحه و ارائه سوژه و طرح
با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف
در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR

یکم

چه هفته هایی که می آیند...

در کشور ما ۵۲ هفته وجود دارد(بله در همه کشورها همین رقم موجود است، صبر کنید زودی دنبال گاف نباشید!) اما تنها ۳ هفته برای کتاب خودکشی می کنیم و ۴۹ هفته برایش روضه می خوانیم؛ فدای سردار بی بدیل تاریخ و مظلومیتش بشویم که دو ماه محرم و صفر را زیر خیمه برایش سینه می زنیم و باقی سال هم از هر رهگذری گریزی به کربلا داریم؛ آنوقت می خواهید مردم، همیشه ذکر دل و لب شان یا حسین(ع) نباشد؟ آنوقت می خواهید مردم در هفته کتاب سراغی از کتاب بگیرند؟! صبح تا شام و شام تا صبح ملت را اقتصاد و سیاست پرکرده، حتی حوزه فرهنگ هم سیاسی و اقتصادی شده، کتاب ها هم به شدت بوی نان می دهد و نام؛ یعنی فرهنگ ما هم سیاست زده و اقتصاد زده شده، آنوقت چه توقعی از مردم داریم که با فراغ بال کتاب بخرند و کتاب بخوانند! خودمان را مسخره کردیم؟ خودمان را مسخره می کنیم؟ بدهیم بلدالملک پدر خودمان را دربیاورد و از سقف آویزان کند؟! نکته اصلی این است که ما هفته های بسیار بسیار خوبی را که مردم هم به شدت به فرهنگ و کتاب نیاز دارند، از دست می دهیم و خودمان را به دو هفته در اردیبهشت و یک هفته در پاییز محدود می کنیم، اینکه در سایر ایام سال هم در استان های دیگر کشور نمایشگاه های کتاب برپا می شود و این هم از نقاط قابل تقدیر وزارت ارشاد است اما چقدر برای آنها تبلیغ می شود و همه کشور و یا آن استان بسیج می شوند و تلنگری به مردم گرفتار، زده می شود که آهای! محض رضای خدا نگاهی هم به شیرازه های چشم به راه کتاب بیاندازید! مثلا در نوروز که همه در گشت و گذارند و ایام به شدت به کام و سرخوش و شادمان به ایران گردی، به جای این همه اقلام بی فایده تبلیغاتی، چند جلد کتاب جمع وجور مسافرتی از تاریخ و فرهنگ و تمدن و ادبیات در تیراژ میلیونی بدهیم دست خلق الله که هم خلق خدا راضی باشد و هم خود خدا! البته نه اینکه کار را کنترات بسپاریم دست برخی دوستانمان و آنها هم با توجه به شرایط سیاسی و اقتصادی باز بروند سراغ یک سفره ای و...یا ماه مبارک رمضان که اصولا مردم زیاد دل به کار نمی دهند و بیشتر دوست دارند با خدا آشتی کنند، برخی مباحث اخلاقی ساده و قابل فهم را در کنار نکات معرفتی باز هم در شمارگان بالا منتشر کنیم و در شب های قدر و نماز وصف ناشدنی عیدفطر بدهیم دست خلق الله؛ به جای چاپ هزاران مدل دعای قنوت تبلیغاتی با آرم فلان موسسه و بهمان حزب و فلان کارخانه شکلات سازی و بهمان تشکیلات آموزشی کنکور!

باور کنید اینجا هم خلق خدا راضی می شود و هم خود خدا! یا هفته های پرتردد تابستانی و سفرهای مردمی به استان ها و...باور کنیم که ما در کشور به جز این ۳هفته، هفته های مرده بسیاری داریم که می شود به شدت زنده شان کرد؛ زنده تر از روزهای پرترافیک نمایشگاه کتاب در تهران و خزان زده، هفته کتاب در کشور...فقط کمی ذوق، سلیقه و همت می خواهد...ای خدا خسته شدیم از بس این حرف ها را به انحاء مختلف زدیم و گرهی باز نشد! گرچه به تازگی دوستان کتاب را به سوپر مارکت برده اند؛ فکر کرده اند قهوه تلخ است! فقط یک مشکل کوچک دارد این طرح ملی! آن هم اینکه کتاب ها کمی قطور است و کمی هم گران، در حالی که فیلم ها و سریال های سوپرمارکتی هم ارزان است و هم کم وزن! این همان نبود خلاقیت و ذوق است؛ همت که تا دلتان بخواهد هست! داستان توزیع مناسب کتاب شاید در سوپرمارکت ها هم جواب بدهد اما نه هر کتابی.

اما جدای از این همه هفته ای که می آید و می رود، در همین هفته هم خیلی از برنامه ها گویی برای مسولان برگزار می شود و بس! نه تبلیغاتی و نه مخاطبی...مثلا امروز که شما روزنامه را می خوانید کار نمایشگاه کتب دانشگاهی و علوم کاربردی در سالن حجاب تمام می شود انصافا شما خبر داشتین؟ از انبوه برنامه های این هفته مردم را خبر کنید و اصلا اعضای خانواده خودتان را بگویید نام سه برنامه ویژه این هفته را ذکر کنند، همین! عمرا اگر بتوانند غیر از نمایشگاه کتاب و نهایتا جایزه کتاب سال جمله دیگری برایتان عنوان کنند...این واقعا جای اشک ریختن و غصه دار شدن ندارد؟ مجموعه ای فشرده از برنامه های متنوع که تنها در هفت روز می آیند و می روند و...

دوم

هدفمند سازی مطالعه کی آغاز می شود؟

«اصلا راه نداره به جان شما! مرد نیستم اگر بذارم دست توی جیبت بکنی، خودم حساب می کنم...» این دیالوگ ها واسه قدیم ها بود، یارانه ها که هدفمند بشود، اولا سعی می کنیم در مواقع خرید هیچ دوست و آشنایی را نبینیم و ثانیا اگر دیدیم، یا فلنگ را کت بسته ببندیم و یا اینکه با یک سلام و علیک تلگرافی راه خودمان را بکشیم و بریم و به صندوق نرسیم! پول که علف خرس نیست!

داستان کل کشور در حال حاضر خلاصه شده در کارت سوخت و قبض برق؛ و اینکه پول ما رو کی می ریزن و ما ۴نفر بودیم، سه نفر ریختن و ما دونفر بودیم ۵ نفر ریختن و...خدا خیرشون بده که ریختن و دستشون درد نکنه که به فکر مردم اند و...در نتیجه اگر کسی اهلش باشد، تا تنور داغ است باید بچسباند! به عبارتی وقتی دور، دور هدفمندی یارانه هاست، لطفا این یارانه فرهنگ و مهم تر از همه کتاب را هم محاسبه کنید و بفرمایید؛ این بخش هم برای کتاب و فرهنگ! چه می شود که دولت که در این سال ها شدیدا به فکر فرهنگ است و همه جا اول جلسه فرهنگی تشکیل می دهد؛ برنامه ای بریزد تا همین چند نفر که کتاب می خرند و می خوانند، با اجرای هدفمندسازی یارانه ها نروند در میان انبوهی از باقالی های پخته روی چرخ تافی در پاییز! به یک آگهی فرهنگی توجه کنید: »وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی درباره سرانه مطالعه در کشور گفت: امسال تمام برنامه های بررسی سرانه مطالعه را به نهاد کتابخانه های عمومی سپردیم که براساس آمار آنها، سرانه مطالعه کتاب غیر درسی ۱۸ دقیقه و کتاب های دینی ۱۲ دقیقه است.« به ادامه گزارش توجه فرمایید: اگر واقعا در کشور ما قرار است اتفاقی فرهنگی رخ دهد؛ به عبارتی تحولی در راه باشد؛ باید و باید از مدرسه ها شروع کنیم، هدفمندسازی زنگ های مدرسه و ساعت های تدریس باید به گونه ای باشد که پس فردا لازم نباشد به دانشجوی رشته ادبیات بفهمانیم که فردوسی شاعر بود و سهراب سپهری علاوه بر شعر دستی بر نقاشی داشت؛ مجبور نباشیم به فارغ التحصیل مدیریت فرهنگی بگوییم که بینوایان ویکتور هوگو مربوط به جریانات انقلاب فرانسه است و شولوخف در »دن آرام« به وقایع و تاثیرات جنگ جهانی اول در روسیه پرداخته است و...اگر واقعا به فکر هدفمندسازی اندیشه نسل آینده باشیم، باید امروز زنگ خطر را به صدا درآوریم و ترمز اضطراری را بکشیم تا تکانی بخوریم و فکری کنیم برای نسل نوبی که بیشتر پای اینترنت وقت می گذراند و پلی استیشن را یار غار خود می داند.

همه این قصه ها را گفتیم تا برسیم به اینکه ارشاد باید انقلابی در حوزه نشر انجام دهد و جلوی هر ناشری را که هر چیزی خواست منتشر کند، بگیرد؛ باور کنیم که همه این داستان کتاب نخواندن مردم ما به ملت مربوط نیست، کتاب خوب هم کم داریم، کتاب خوب را هم تبلیغ نمی کنیم و به دست مخاطبش نمی رسانیم، درجه بندی مخاطب هم که شوخی خنده داری است در کشور!

شما یکسری به کتاب فروشی ها بزنید، ویترین شان پر است از هر کتابی!! دسته بندی کتاب و ناشر که بماند، داستان مافیای توزیع هم بماند که برخی کتاب ها اصولا توزیع نمی شوند ! ماجرای تبلیغ کاذب کتاب های لاغر ترجمه ای هیچی ندار هم باشد برای یک روز دیگر؛ همین که رسانه ملی هیچ حرفی در حوزه کتاب ندارد، کافی است مردم بیشتر از آنکه از این حوزه باخبر باشند از تازه ترین نوع پف فیلا(!) و انواع مغزدار و میوه ای آن مطلع باشند!

خب هدفمندسازی فرهنگ کی قرار است انجام شود تا بودجه ها همین طوری حیف و میل نشود؟! واقعا در چنین وانفسایی برگزاری یک هفته باشکوه و دوست داشتنی بیشتر به بادبادک بازی یا زنجیر چرخ در زیرزمین شبیه نیست؟! وقتی کتاب سال جمهوری اسلامی بعد از ۴ سال ۳هزار نسخه فروش دارد و کتاب خاطرات فلان رییس جمهور آمریکایی در یک روز ۴۱۰ هزار نسخه. بعد نگاه می کنیم می بینیم یک کتاب خوب مثل «دا» بعد از کلی تبلیغ و ترویج به ۱۰۰ هزار نسخه فروش می رسد آن هم برای کشوری که حداقل ۴۰ میلیون کتابخوان بالقوه دارد... بالاخره یک جای کار که نه...کلی جای کار می لنگد دیگر! به ادامه روضه در بخش های دیگر توجه فرمایید!

طعم آفتاب

به پنج چیز سفارش تان می کنم:
اگر به تو ستم کردند، ستم مکن! اگر به تو
خیانت کردند، خیانت مکن! اگر تکذیبت کردند، خشمگین مشو!
اگر مدح تو را گفتند، شاد مشو! و اگر بد تو را گفتند،
بیتابی مکن!

حضرت باقر العلوم صلوات الله و سلامه علیه

رقص رنگ...

ویژه نامه پاییزی نسل سوم

یادداشت، قطعه ادبی، شعر، داستان و طنز...

تا ۲۲ آذر مهلت دارید...

ایمیل میرزا هم که خدمتتون هست!
بعدا گله نکنید که چرا دیر گفتیم و اینا...
اولویت مثل همیشه با بهترین هاست!
و البته هر که زودتر مطلبش را بفرستد!

اتاق انتظار

امسال هم سلامم را به دست زائری دادم تا برساند به محضر شما در وادی معرفت. امسال هم به عرفات سفارش شما را کردم که هر چه خار بود از پیش پایتان بردارد، از جبل الرحمه قول گرفتم که از آن بالا به جای من هم چشم به خیمه شما بدوزد. به آسمان گفتم خوب سایبانی باش برای آقای ما؛ می دانم باز هم سنگ های بیابان لحظه شماری می کنند که این بار کدام یک به گرمای دستان شما می رسند برای جمرات. مشعر از هم اکنون به خودش می بالد که قرار است دوباره خاک قدوم شما باشد و امسال حتی برج ساعت هم از آن بالا به دنبال شما می گردد اما شرم دارد از حضورتان و می داند که جایش آنجا نیست! این روز ها شیطان پهن تر شده تا همه سنگ ها به مقصد برسند اما اگر از من بپرسی می گویم ده برابر این هم شود باز سنگ ابومتعب به در و دیوار و چشم و پیشانی مردم می خورد، مشکل از چشمان اوست نه از طول و عرض شیطان که سالهاست ابعاد آن فرقی نکرده اما انگار برای او روز به روز بزرگتر می شود. حالا شاید در استراحتگاه مکه اش نشسته است و از آن بالا نگاهی به مردم می اندازد و محل برج جدیدش را جستجو می کند. کاش ذره ای از حیای برج ساعت را شیخ داشت اما...، امسال هم به برائت که رسید زبانش لال شد، به ابوهریره گفت فتوای تازه ای دهد برای موسم حج مثلا آنها به جای برائت، تکبیر بگویند یا نماز بخوانند اصلاً به همین مناسبت در سایه برج ساعت استراحت کنند یا مشتری پیاز های عکه شوند! و شما باز هم باید خون دل بخورید از دست بچه های سعود.

امسال زائران در کجا جستجویت کنند که قرن هاست قدم به قدم این راه را رفته اند و انگار در بین این سقف های مخروطی سفید و یک دست، یافتن منزل شما زیاد هم آسان نیست، این روز ها به این صحرا هم حسادت می کنم که عرفات شما را بهتر می شناسد وقتی چهارده قرن با رد قدم هایتان آشناست. این صحرا عمری سنگینی حضورتان را حس کرده است و هر سال به شوق دیدار آغوش می گشاید به روی این خلائق که مقصود شمایی و زوار بهانه، باز هم نشسته ای زیر سقف آسمان عرفه و برای امتت دعا می کنی یا باز هم گشده ای را راهنمایی می کنی، هر کجا هستی التماس دعا، حاجی هر سال؛ سرزمین وحی!

■ محمد عرب لو

ساعت ۲۵

اسراف محبت

دوست داشتن کسی که لایق دوست داشتن نیست، اسراف محبت است.

*

عقل و قلب

برای اداره کردن خودت از عقلت استفاده کن و برای اداره کردن دیگران از قلبت.

*

قطار شهر بازی

در زندگی افرادی هستند که مثل قطار شهربازی از بودن با آنها لذت می بری ولی با آنها به جایی نمی رسی.

*

خوبی آدم ها و دیوار

همیشه از خوبی های آدم ها برای خودت دیوار بساز. هر وقت در حق تو بدی کردند، فقط یک آجر از دیوار بردار! بی انصافی ست اگر دیوار را خراب کنی

*

آرزوهای کوچک

از خدا بخواه آنچه را که شایسته توست به تو هدیه بدهد، نه آنچه را که آرزو داری، زیرا گاهی آرزوهای تو کوچک است و شایستگی تو بسیار!

چهار برگ کتاب و کتاب خوانی در ایران و جهان

بادبادک بازی یا زنجیر چرخ در زیرزمین

سخن از بازار یخ کتاب در کشورمان، میخ بر بتون کوبیدن است، که هم بتون را خط می اندازد و هم میخ را کج می کند و دست آخر دست خودمان خسته می شود، خب چه کاری است؟! با این حال و محض ارادت همیشگی نسل سوم به کتاب و فرهنگ، امروز داستان دیگری از کتاب و کتاب خوانی را برایتان سرو می کنیم؛ روضه های قبلی را زیاد نمی خوانیم و بیشتر از دریچه هایی می گوییم که گویا برخی افسران جنگ نرم آن را فراموش کرده اند و یا فکر کرده اند بازی در این قالب جزء جنگ محسوب نمی شود، حالا بماند که اصولا جنگ کتاب ها در طول تاریخ همواره ماندگارتر از هر رسانه دیگری بوده است اما یادمان باشد، هفته کتاب تنها برگزاری چند جشن و جشنواره نیست؛ بازخوانی رفتار عملی این حوزه و . . . بی خیال؛ گزارش را بخوانید که از دهان نیافتد!

■ تحریریه نسل سوم

سوم

کودکانی آغشته به خون‌ودود

خیلی اوقات تاریخ لابه لای اوراق یک کتاب چنان ورق می خورد که شاید بی بی سی و سی ان ان و ده ها رسانه دیگر نه جرات ورق زدن چنین تاریخی را داشته باشند و نه با سیاست هایشان جور دربیاید، بالاخره نظام سلطه همیشه درگیر نجات مردم(!) است و مطمئنا وقتی خودش یک پای ویرانی یک نسل و یا یک فرهنگ است؛ سکوت و سرگرمی را به روشنگری و «دانستن حق مردم است» ترجیح می دهد...حالا چند دقیقه با ما همراه شوید در ینگه دنیا...

زندگی کودکانی را در نظر بگیرید که در آفریقای مرکزی معاصر در دسته ها و گروه های شبه نظامی لباس های نظامی هم قد خودشان می پوشند و به کشتار مردم قبایل اطراف می پردازند...این زندگی تا چه حد می تواند جهنمی باشد؟ ولی حقیقت این است که این کودکان هیچ رنجی در این جهنم تحمل نمی کنند چرا که به گفته برخی از کودکانی که از اردوگاههای نظامی فرار کرده اند، درد و رنج ناشی از کشتار مردم و زندگی سخت در این اردوگاه ها همگی با مصرف مواد مخدر عجیب و غریب رفع می شود.

فرماندهان همیشه کودکان معتاد را گرسنه نگه می دارند به طوری که آنها برای یک لقمه نان مجبور هستند کسانی که آنها دستور می دهند را بکشند و در حقیقت شرایط به گونه ای می شود که آنها برای زنده ماندن خود افراد دیگر را می کشند و اگر از بیماری یا زخم هایشان نمیرند وضع به همین صورت خواهد بود.

حتی اگر موفق به فرار از اردوگاه های نظامی شوند در شهر و روستای محل زندگی شان کسی آنها را تحویل نمی گیرد و حتی ممکن است از سوی خانواده های خود نیز طرد شوند. این شرایط برای دختران سرباز به مراتب شدیدتر است چرا که آنها در اردوگاه ها علاوه بر آدم کشی به عنوان برده های جنسی شناخته و به کار گرفته می شوند و اگر خیلی شانس با آنها یاری کند، می توانند به عنوان همسر تقریباً موقت نظامیان و فرماندهان از رفاه بیشتری برخوردار باشند.

«رومئو دالایر» ژنرال و نظامی سابق کانادایی که سالها در گروههای صلح سازمان ملل در کشور آفریقایی رواندا در سالهای ۱۹۹۴ خدمت کرده است تصمیم گرفته بعد از سالها، سکوت خود را بشکند و ترس و وحشتی که خودش نیز آن را تجربه کرده است، از طریق رسانه ای به نام کتاب به گوش مخاطبان خود برساند ولی در ابتدای کتاب خود قبل از هر چیز از سازمان ملل انتقاد می کند و در خاطراتش می نویسد که در زمان ماموریتش در رواندا از مقامات ارشد خود دستور اکید داشته که هیچ اقدامی نکند و بیشتر در نقش ناظر حوادث را مشاهده و گزارش کند.

وی در کتابش خواستار اقدام فوری سازمان های بین المللی و کمک کشورهای مختلف برای برخورد با این پدیده شوم سالهای اخیر شده است و اعتقاد دارد سربازان کودک چندان مورد توجه قرار نمی گیرند و بیشتر به عنوان نظامیانی برخورد می شوند که گویی بیش از چهل سال سن دارند.

دالایر در کتابش علاوه بر اینکه صحنه های وحشتناکی از کشتار دسته جمعی روستاهای رواندا ـ محل ماموریتش ـ را بازگو می کند از سرنوشت کودکان سرباز در جامعه پس از جنگ های داخلی اظهار نگرانی می کند که هیچ جایی در جامعه ندارند و بعد از کشتار انسان ها وقتی به جامعه باز می گردند از ترس برملاشدن هویتشان مجبور هستند به شغلهای کاذبی مثل قاچاق و... مشغول شوند.

دالایر در کتابش با عنوان «آنها مثل سربازان می جنگند، مثل کودکان می میرند» این قربانیان نوجوان بی سواد و بیکار و ناامید را بهترین فرصت و گزینه برای استخدام دوباره در کمپ های نظامی معرفی می کند، جایی که به آنها امید داده می شود و برای کشتن انسانها به آنها افتخار می شود و وقتی می بینند در جامعه جایی ندارند جای خود را در جوخه های آدم کشی مستحکم می کنند.

بنابر گزارش ایندیپندنت، از سال ۱۹۹۴ پس از کشتار دسته جمعی شهرها و روستاهای رواندا موضوع کودکان سرباز در مجامع بین المللی مطرح شده است که به جای مبارزه با این پدیده به کشورهای دیگر از سیرالئون گرفته تا سریلانکا و کنگو اشاعه پیدا کرده است و رسانه ها بیشتر در نقش آموزش دهنده این روش در کشتار مردم نقش ایفاء کرده اند. اصلاً در جایی که این همه رسانه های حقیقت گرا وجود دارند بازنشسته ارتش کانادا چرا باید کتاب را به عنوان رسانه برای بازگو کردن حقایق استفاده کند. کتاب دالایر بیشتر از تمرکز روی عناصر داستان و ادبی سعی کرده با استفاده از رویدادهای مستندی که در کشورهای مرکز آفریقا در حال جریان است قشر جوان را مورد خطاب خود قرار دهد و صدای جوانان آفریقایی را به گوش آنها برساند که در حقیقت قربانیان اصلی جوخه سربازان کودک خودشان هستند که به اجبار در این گروه ها به کار گمارده می شوند و کارشان نیز بسیار ساده است. تنها لازم است سلاحی سبک و مرگبار را در دست بگیرند و به هدف روبرو شلیک کنند.

چهارم

انحصارطلبی افکار عمومی

شک نداشته باشید؛ امواج رسانه ها هر قدر هم آزاد و رها باشند و نیاز به مرزهای جغرافیایی نداشته باشند، کتاب، یک تاریخ مکتوب است و یک رسانه بی بدیل و ماندگار و برای همین است که در طول تاریخ، مورخان همواره مورد عنایت سران حکومتی بوده اند و این عنایت یک شمشیر دو لبه بوده است؛ یا با ما و یا علیه ما....حالا و در دنیای رسانه های دیجیتال و روزگار مرگ کتاب؛ »آزادی اطلاعات« یک لطیفه خنده دار است چرا که...بخوانید:

روزی را تصور کنید که فردایش اینترنت و گوگل نباشد و نتوان از طریق سایت های اجتماعی هم با دوستانتان تماس بگیرید. بدون هر سایت معروف دیگری دنیا چگونه به نظر خواهد رسید؟... به نظر می رسد غیر ممکن است و برای کاربران نیمه حرفه ای اینترنت نیز چنین امری می تواند دردناک باشد... براستی چرا وقتی صحبت از اینترنت می شود نبود سایت هایی مثل گوگل همیشه موضوع اصلی کتاب ها و نویسنده ها می شود. اینترنت سالهای زیادی است که به عنوان ابزاری مفید در اختیار صنعت و تجارت قرار گرفته است ولی چرا چند شرکت بزرگ انحصار آن را به دست گرفته اند. جستجو در سایت ها تقریبا متعلق به گوگل است، دیدار در اینترنت متعلق به سایت های اجتماعی مثل فیس بوک، قوانین خرید و مزایده ها را آمازون و ایبی (eBay) تعیین می کنند و شرکت اپل تصمیم می گیرد که چه مقدار اطلاعات از اینترنت وارد گوشی های تلفن همراه شود و...

امروز مرزهای اینترنت به عنوان بازاری جدید و جهانی گسترش پیدا کرده است به طوری که می توان گفت بازاری جدید ایجاد شده است که نمی توان گفت چند شرکت اطلاعات اصلی این بازار را تامین می کنند ولی دو سوال اینجا مطرح می شود: این بازار آزاد در اینترنت واقعاً به همین شرکت های انحصاری محدود می شود؟ و آیا مردم جهان و به خصوص آمریکایی ها که قسمت عمده زمان خود را در این فضا به سر می برند بر اساس نیاز خود به این شرکت ها روی می آورند؟

تاریخ شرکت های اطلاعاتی در آمریکا نشان می دهد جواب هر دو سوال مثبت است. از زمانی که تلگراف اختراع شد همیشه منابع اطلاعاتی در اختیار افرادی خاص بوده است که در هر زمان با انتشار اطلاعاتی خاص تر جریانی جدید ایجاد می کردند و از آنجایی که اینترنت مانند هر صنعت دیگری برای پیشرفت به ارتباط نیاز دارد حجم اطلاعات خود در اصل ارتباطی یک سویه محسوب می شد و وقتی کاربری اطلاعات یا کالایی را با ارزش قلمداد می کرد کاربر دیگر به نحوی در ارتباط با کاربر قبلی از ارزش این مطلب یا کالا مطلع می شد و به همین ترتیب کالا یا فکری خاص منحصر به گروهی خاص اشاعه پیدا می کرد.

هنوز در سرزمینی که چند شرکت بزرگ در عرصه اطلاعات همیشه پیروز میدان هستند ترجیح اطلاعات توسط مردم آمریکا یک دروغ است چرا که حجم اطلاعات ترجیح آنها را تعیین می کند. مردم چاره ای ندارند اطلاعات و تبلیغات ویژه ای را بشنوند و بپذیرند چرا که اطلاعات دیگر نمی تواند به آنها برسد.

در سالهای دهه ۹۰ میلادی موتورهای جستجوی بسیاری ایجاد شد که از جمله آنها می توان به لیکوس، آلتاویستا و دیگران اشاره کرد که امروز تقریباً در حاشیه قرار گرفته اند چرا که سرعت و دقت گوگل اجازه جولان به دیگران نمی دهد.

«تیم وو» استاد دانشگاه کلمبیا در کتاب جدید خود با عنوان »کلید اصلی: ظهور و سقوط امپراطوری اطلاعات« اعتقاد دارد این امپراطوری بزرگ اطلاعات در قرن بیستم از همان الگوی امپراطوری های بزرگ تبعیت می کند.بعد از اختراع و اکتشافات عظیم در تکنولوژی و هرج و مرج اطلاعاتی شرکتی عظیم کنترل همه رسانه های جهان را در اختیار خود می گیرد و کلید اصلی اطلاعات را در انحصار خود درمی آورد. کسانی که در عرضه کننده اطلاعات هستند و اطلاعات را منتشر می کنند همانهایی هستند که شبکه های اینترنت را در اختیار دارند و طبیعتا همانهایی خواهند بود که دسترسی به اطلاعات و کمیت و کیفیت آن را تعیین خواهند کرد.

در این بین وقتی اطلاعاتی خاص در اینترنت منتشر شود، علوم به صورت انحصاری همانگونه که صاحبان این شبکه ها می خواهند منتشر می شود و وقتی تصویب قوانین دولت ها برای دسترسی به اطلاعات تخصصی تر توسط این شرکت ها دیکته می شود، دیگر همه نمی توانند به علوم و تکنولوژی دسترسی داشته باشند و خیلی وقت ها بسیاری از افراد تنها در بین اطلاعات سطحی مد نظر این شرکت ها جستجو می کنند و زمان خود را هدر می دهند و به اطلاعات اصلی دسترسی ندارند.

از سویی وقتی حجم داده ها افزایش پیدا می کند، تشخیص اطلاعات مفید از غیر آن سخت می شود. اینترنت هنوز در دوران نوجوانی خود به سر می برد ولی باید گفت ما در عصر طلایی انحصارطلبان این شبکه هستیم که افکار عمومی را سرپرستی و نظارت می کنند.